

درس پنجاه و دوم:

توضیح مدّعی بحث در باب اتحاد عاقل و معقول و عقل

بسم الله الرحمن الرحيم

مدّعی بحث در اتحاد عاقل و معقول و عقل

بحث در باب اتحاد و وحدت عاقل و معقول و عقل به اینجا رسید که بنا بر نظر مرحوم حاجی چون نفس، آن منشأ خودش که عبارت از صورت ذهنیه باشد را انشاء می کند، بنابراین با آن صورت ذهنیه یک وحدتی پیدا می کند. البته مرحوم حاجی در اینجا آن طور که باید و شاید در کیفیت این وحدت دلیل نیاورده اند و به همین خاطر ما می توانیم در اینجا خدشه وارد کنیم که صرف انشاء نفس موجب وحدت نفس با آن صورت ذهنیه نمی شود؛ چون بحث اتحاد، بحث وحدت و هو هویت است، نه اینکه صرف یک زائیده ای باشد؛ یعنی آن وجود ذهنی و وجود صوری که در ذهن پیدا شده است عین همان وجود نفس و وجود ذات بشود، نه اینکه این وجود ذهنی برود و در داخل نفس قرار بگیرد و نفس احاطه به آن داشته باشد، و این مسئله مدّعی بحث ما است.

وقتی که صورت نزول باران در ذهن شما می آید به این معنا است که نفس آن واقعیت خارجیّه تبدیل به ذهن شما می شود یا اینکه ذهن شما تبدیل به نفس واقعیت خارجیّه می شود متنها با حذف وجود خارجی! یعنی نفس، مُتبدّل به آن صورت ملکوتیه نزول باران و صورت برزخیّه آن می شود. به عبارت دیگر بحثی که در اینجا مطرح است این مسئله است، نه اینکه یک نقشی بر ذهن ما پیدا می شود؛ مانند اینکه شما یک کاغذ یا جلد کتابی را زرد یا قرمز کنید که در این صورت این یک نقش و عَرَضی است که الآن بر این کتاب بسته شده است و اصلاً با این کتاب اتحاد ندارد، بلکه عَرَض و معروض دو چیز جداگانه هستند، یعنی در خارج دو امر هست که یکی موضوع برای دیگری است و دیگری عارض بر آن است. موضوع به حال خودش باقی می ماند ولی عارض چه بسا تغییر پیدا بکند؛ مثلاً زردی برود و به جای آن قرمزی یا سیاهی و یا سفیدی بیاید. در این صورت اتحادی دیگر در کار نیست!

اتحاد خارجی ماده و صورت و تجزیه ذهنی آنها به جنس و فصل

اگر ما بخواهیم یک تصویر بهتری از این قضیه ارائه بدهیم مسئله به صورت دیگری است، یعنی



می‌خواهم بگویم که شاید مطلب از آنچه که دیگران و محشّین گفته‌اند دقیق‌تر باشد ولی فعلاً مطلب آنها را می‌گوییم. و آن مطلب عبارت از این است که اتّحاد در اینجا از باب اتّحاد صورت و ماده است، یعنی شما می‌دانید که هر شیئی که در خارج تحقّق پیدا می‌کند، صورتی و ماده‌ای دارد. البته این مربوط به مجردات نیست چون در مجردات همان صرف مرتبه آنها موجب تحقّق ماهیتشان می‌شود اما در عالم خارج و در اعیان خارجی هر شیئی یک ماده و صورتی دارد. الآن این کتابی که در دست من است ماده‌ای دارد که آن ماده شکل، خصوصیت، نمود و نمایی ندارد، ولی وقتی که آن ماده تبدیل به یک صورت می‌شود، آن صورت می‌آید به این ماده فصل می‌دهد؛ یعنی می‌آید به این جنس، صورت می‌دهد و فصلیت او را تعیین می‌کند، به‌طوری که آن ماده با ضمیمه این فصل تبدیل به این کتاب، به این کاغذ، به این جلد، به این نایلون و امثال ذلک می‌شود.

آنچه که ما در عالم خارج می‌بینیم یک امر وُحدانی بیشتر نیست که عبارت از کاغذ است، منتها وقتی که عقل تجزیه و تحلیل می‌کند، می‌گوید که این چیزی که شما الآن به صورت کاغذ می‌بینید، در واقع و نفس الامر از یک جنس و فصلی تشکیل و ترکیب شده است، نه اینکه در خارج ترکیب شده است بلکه ذهن این را خودش ترکیب می‌کند؛ یعنی در ظرف آزمایشگاهی و لابراتواری خودش این را تجزیه و تحلیل می‌کند، نه اینکه بخواهد این را به خارج نسبت بدهد و بگوید در خارج هم همین‌طور است!

فرق بین ماهیت داشتن مجردات و مادیات

تلمیذ: شما فرمودید که ماسوای پروردگار ماهیت دارند، آیا ملائکه و مجردات هم دارای ماهیت و جنس و فصل هستند؟

استاد: جنس و فصل از همان مرتبه و شدت نوریّه آنها زائیده می‌شود، ولی فعلاً بحث ما در عالم مواد و عالم طبع است، یعنی این ماده و صورتی که ما در اینجا مطرح می‌کنیم مربوط به عالم مواد است. ولی خصوصیت و نسخه ماده در آنها تفاوت می‌کند، به آنها ماده نمی‌شود گفت. آنها صورت محض هستند که به وجود تعلّق می‌گیرند، یعنی در واقع صورت آمده وجود را حد زده است و ماده‌ای در آنجا به این کیفیت دیگر وجود ندارد. بحث ما در این است که این کتاب در اینجا یک ماده و صورتی دارد که اگر شما صورت این کتاب را از آن بگیرید، تبدیل به خاکستر می‌شود و اگر صورت خاکستری را از آن بگیرید، تبدیل به سنگ می‌شود و اگر صورت سنگ را از آن بگیرید، تبدیل به خاک می‌شود و اگر صورت خاک را از آن بگیرید تبدیل به برگ می‌شود و...، یعنی شما می‌بینید که آن ماده همین‌طور دارد صورت عوض می‌کند، اما شما اگر صورت جبرئیل را از او بگیرید دیگر هیچ چیزی در کار نیست، نه اینکه تبدیل به چیز دیگری می‌شود؛ چون آنجا همه صورت محض هستند. در مجردات، ماده به این معنایی که در اینجا داریم نیست.

درست است، در آنجا ماهیت هست؛ یعنی من آن حرفی را که گفتم روی حرف خودم ایستاده‌ام؛ بنده

گفتم هر چیزی که از مقام ذات و مقام هو هويت تنازل پيدا بکند یک ماهيتی به خود می گیرد، منتها نه هر ماهيتی! آيا مجردات ماهيت به عنوان جنس و فصل می گیرند؟ نه اين طور نيست بلکه ماهيت به عنوان مرتبه، به عنوان شدت و ضعف، به عنوان قوت و ضعف و امثال ذلک می گیرند. و لذا در آنجا فقط فعليت است و اصلاً استعداد نيست؛ برخلاف عالم ماده که اين ماده در عين حال که با یک صورت فعليت پيدا کرده است خودش استعداد است، يعنی استعداد دارد برای پذيرفتن یک صورت ديگر.

مثالی برای استعداد هميشگی ماده جهت پذيرفتن صورت جديد

شما الان اگر اين کتاب را آتش بزويد تبديل به خاکستر می شود، پس اين ماده در ذات خودش هميشه استعداد خاکستر شدن را با خودش يک می کشد، حالا اگر اين خاکستر تبديل به صورت تراييه شد، باز استعداد برای حالت ديگر را در خودش يک می کشد و اين طور نيست که وقتی خاکستر شد ديگر تمام شد و ديگر به اين نمی شود دست زد! نه، اين طور نيست بلکه شما می توانيد همان خاکستر را گل کنيد و گل را آجر کنيد و آجر را در ديوار بگذاريد؛ يعنی باز استعداد برای صورت ديگر را با خودش يک می کشد.

شما فرض کنيد که اين خانه خراب شد و صدها سال بر آجرهای آن گذشت - الان می گویند آجرهایی هست که هفتصد سال است که هنوز باقی هستند -، حالا بگويم که هفت هزار سال باقی هستند، بالأخره اين آجر، خاک می شود يعنی دوباره استعداد خاک شدن در آن پيدا می شود و صورتش عوض می شود و آن خاک دوباره تبديل به گياه می شود و شما می بينيد که اين ماده به طول زمان و حرکت زمان، استعداد شدن به چيز ديگر را همين طور با خودش يک می کشد. پس اين طور نيست که با از بين رفتن صورت، ماده او هم از بين برود، بلکه با از بين رفتن صورت دائماً صورت و فعليت ديگری برای اين ماده پيدا می شود. ولی در مجردات اين طور نيست، يعنی وقتی که شما صورت جبرئیلی را گرفتيد ديگر چيزی باقی نمی ماند، نه اينکه ماده اش زمينه برای یک صورت ديگری را دارد! ابداً هيچ چيزی در کار نيست. در آنجا وجود است و صورت، نه اينکه وجود است و صورت و ماده! ماده در مجردات معنا ندارد.

مثالی برای خلط و مزج بودن ترکيبات خارجي

اين مسئله در ترکيبات خارجي که اعيان خارجي هستند به عنوان خلط و مزج است؛ يعنی گاهی اوقات ممکن است همان خلط و مزج، خلط و مزج خارجي باشد و مسئله، مسئله ماده و صورت نباشد بلکه مسئله ترکب دو ماده و صورتی باشد که از ترکب آن دو ماده و صورت، ماده و صورت ديگری پيدا بشود.

من باب مثال شما شکر و آب را فرض کنيد! شکر خودش یک ماده و صورتی دارد: ماده اش همان چيزی

است که ثقل آن را تشکیل می‌دهد و صورتش هم همان چیزی است که شما می‌بینید که مثلاً شیرین است، سفید است و این خصوصیات را دارد. یعنی لازمهٔ شکر بودن این است که یک خصوصیتی داشته باشد، حالا بعضی از آنها به عنوان عَرَض است مثل بیاض، و بعضی از آنها هم به عنوان ذاتی آن است مثل شیرینی و امثال ذلک که اینها ذاتی شکر هستند چون ما شکر ترش که نداریم! پس این شکر یک ماده و صورتی برای خودش دارد. و از آن طرف ما می‌بینیم که خود آب هم یک ماده و صورتی دارد: مادهٔ آن همان چیزی است که وزن، ثقل و هیولای آن را به وجود می‌آورد و صورتش هم صورتِ ماهیتی است که شما با آن رفع عطش می‌کنید و امثال ذلک.

آیا شما هیچ وقت با بخار رفع عطش می‌کنید؟! اما همین بخار وقتی که تغلیظ بشود و به صورت آب به پایین بچکد و جمع بشود، شما می‌توانید با آن رفع عطش کنید. لذا شما اگر یک ظرف آب خیلی سرد را در مجاورت هوا بگذارید، کم‌کم می‌بینید یک چیزی دور آن را می‌گیرد و کم‌کم یک دانه‌هایی تشکیل شد و شروع به تقطیر شدن کرد، یعنی رطوبت در هوا را به خودش می‌گیرد و آن را جذب می‌کند و تبدیل به آب می‌کند به نحوی که شما وقتی در این هوا هستید نمی‌توانید با آن رفع عطش بکنید ولی اگر یک مقدار صبر کنید چه بسا ممکن است از همین دانه‌هایی که از این ظرفی که مملو از یخ است می‌ریزد نصف استکان یا یک استکان آب جمع شود و بتوانید آن آب را بخورید.

این صورت مائیه‌ای که الآن از ترکیب اینها به وجود آمده است، خودش یک ماده و صورتی دارد ولی وقتی شما این دو را با همدیگر ترکیب می‌کنید، ترکیب خارجی است، نه اینکه ترکیب عقلی باشد! و نه تنها شما این کار را می‌کنید بلکه حتی یک بچهٔ دو ساله هم این کار را می‌کند و وقتی که می‌خواهد چای بخورد می‌گوید مامان چایی من تلخ است، در آن شکر بریز! او هم می‌فهمد که باید ترکیب خارجی کرد؛ شکر را در چایی می‌ریزد و وقتی شیرین شد آن را می‌خورد.

پس از ترکیب دو ماده و صورت یک ماده و صورت ثالثی تشکیل می‌شود که هم ماده‌اش با آن دو شیء اول فرق می‌کند و هم صورتش تفاوت می‌کند. ماده‌اش فرق می‌کند به خاطر اینکه دیگر این الآن نه شکر است و نه آب بلکه یک معجون دیگری است، و صورتش فرق می‌کند چون خصوصیاتش فرق می‌کند و چه بسا آن ماده و صورت اولی هیچ‌گاه دارای این خصوصیات نباشند. این دواها، عقاقیر و ترکیباتی که درست می‌کنند، تمام اینها دارای یک خصوصیات جدیدی هستند که در همین شیمی و امثال ذلک آمده است، که هر شیئی ممکن است یک خاصیتی داشته باشد ولی در ترکیب با شیء دیگر یک خاصیت ثالث و رابعی برای آن به وجود بیاید. پس ما می‌بینیم که به واسطهٔ این ترکیب خارجی یک ماده و صورت دیگری سوای آن ماده و صورت اول پیدا می‌شود.

عقلی بودنِ ترکیب ماده و صورت در بحث اتحاد عقل و عاقل و معقول

در اینجا این ترکیب منظور ما نیست بلکه منظور ما از ترکیب ماده و صورت خارجی، ترکیب عقلی است؛ یعنی عقل می‌گوید که این شیء در خارج - مثل این کاغذ - از یک ماده و صورتی ترکیب شده است که اگر این صورت را از دست داد، ماده آن از بین نمی‌رود بلکه این ماده یک صورت دیگری به خود می‌گیرد و می‌گوید اگر شما هزار لباس که بر تن من است را در بیاورید باز من یک لباس دارم، می‌گوید که من همیشه با خودم یک لباس دارم که شما هیچ وقت نمی‌توانید آن را در بیاورید، یعنی شما هیچ وقت نمی‌توانید من را بدون لباس ببینید، من با چیزهای دیگر فرق می‌کنم، من همیشه لباس دارم!

اگر این لباسی که بر تن من هست را در بیاورید، همین که شما دارید آن را در می‌آورید، یک لباس دیگر از زیر آن دوباره پوشیده و روئیده می‌شود! در یک آنی از آنات، در لحظه‌ای از لحظات، در یک میلیارد ثانیه هم شما نمی‌توانید من را بدون لباس ببینید چون این خاصیت ماده است و بدون لباس بودن من، در حکم عدم من است. می‌گوید:

خاصیت موج یعنی تحرک، تکاپو، کوشش و حرکت. وقتی شما این حرکت را از موج بگیرید دیگر آب دریا می‌شود و آب دریا دیگر موج نیست، درحالی که صحبت ما در موج است. پس موج، آن چیزی است که ارتفاع داشته باشد، حالا چه ارتفاع ده سانتی و چه ارتفاع ۶۰ متری. می‌گویند که موج با ارتفاع ۶۰ متر هم داریم یعنی همین طور آب تا ۶۰ متر بالا می‌رود! بالأخره همه اینها ارتفاع است و ما اسم آن را موج می‌گذاریم. این موج یک ماده و صورتی دارد؛ ماده آن عبارت از آب است، یعنی خود آب که همراه و توأم با هوا است و بالا می‌رود. حالا اگر شما صورت موج را از آن بگیرید دیگر موجی باقی نمی‌ماند، دیگر موجی در کار نیست و فقط آب دریا است و هیچ چیزی از موج باقی نمی‌ماند. آن وقت همین آب که الآن صورت موج بودن را از دست داده است و آب شده است، باز صورت مائیت خودش را دارد. البته موج یک عنوان عرضی است که عارض شده بود و تعبیر به صورت و ماده در اینجا یک قدری مسامحه‌ای است. به هر صورت این عقل می‌آید در اینجا بین این صورت و ماده انفکاک قائل می‌شود.

لزوم مطرح کردن مراتب عرفان نظری از راه فلسفه

ما هر چه در اینجا بیشتر مثال بیاوریم و بحث بکنیم در آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم در آینده بگیریم خیلی مهم و مؤثر است. البته امروز و فردا و به این حرف‌ها به آن نتیجه نمی‌رسیم ولی بالأخره باید مسئله را به یک جایی برسانیم و باید ببینیم که مجرد نفس را چطور بیاوریم و روشن کنیم. الآن در بحث اتحاد عاقل و معقول هستیم و می‌خواستیم در وجود ذهنی برویم ولی بنده حسابش را کردم دیدم که مبحث عاقل و معقول مبحث

مفصل و کشیده‌ای است و در غیر از اینجا هم مرحوم حاجی آن را نیاورده است، به‌همین خاطر دیدم حیف است که آن را در اینجا بیان نکنیم.

مطالب تجرد نفس و فعلیت‌هایی که نفس پس از استعداد مرتباً به خودش می‌گیرد تا به تجرد تام می‌رسد، همه بستگی به همین مسئله وحدت عاقل و معقول دارد. اگر مسئله وحدت عاقل و معقول نباشد مسئله تجرد نفس، کمال، فنا و طیّ مراتب روشن نمی‌شود. بنابراین همه این مباحث مرتبط با این بحث هستند، لذا بنده می‌گویم که بین قواعد فلسفی و بین عرفان نظری اختلافی نیست، بلکه ما مراتب عرفان نظری را باید از راه فلسفه مطرح کنیم، یعنی باید پایه‌های فلسفی داشته باشد، گرچه پایه‌های شهودی هم می‌آید و آن را تایید می‌کند.

پس وحدت بین ماده و صورت، وحدت خارجی می‌شود و انفکاک و تحلیل بین آنها تحلیل عقلی می‌شود. این ماده و صورت در خارج این‌طور هستند که اگر شما صورت را از ماده بگیرد می‌بینید دوباره ماده یک صورتی دارد. هرچه این طرف و آن طرف ماده را نگاه کنید که یک لحظه بین اینکه می‌خواهد این صورت قرطاسیت خودش را تبدیل به صورت ترابیه کند، در این وسط یک استراحتی بکند، ما می‌بینیم این اصلاً در کارش استراحت نیست!

تنظیر مبهمه بودن ماده به هیولای مبهمه ذهنی

اصلاً ماده، مبهمه است و هیولای مبهمه روی همین جهت است، هیولای مبهمه یعنی هیولای مجمل. مثل همان مسئله‌ای که ما در باب اطلاعات و اجمالات ذهنیه گفتیم که به‌طور کلی کار ذهن این است که همیشه یک هیولای مبهمه‌ای درست می‌کند. من باب مثال شما اگر بخواهید یک انسان را تصوّر بکنید و بگویید که این انسان کیست؟ یک اوصافی را برای انسان بیان می‌کنید: آدمی است که روی دو پا راه می‌رود، دماغ و چشم و دهن و ابرو دارد، مستوی القامة است، دارای پوست و بشره است، مو به تنش است، شعور و ادراک و... دارد. حالا سؤال می‌کنیم که منظورتان از این انسان کیست؟ در خارج آن را به ما نشان بدهید! آیا منظورتان از انسان حسن است؟ پس در این صورت حسین نباید باشد! آیا حسین است؟ پس تقی نباید باشد! آیا تقی است؟ پس محمد نباید باشد! می‌گویید که نه، ما یک انسانی را تصوّر کرده‌ایم که هم حسن است، هم حسین، هم تقی، هم نقی، هم بکر و هم خالد است، هم امام حسین علیه السّلام است و هم شمر، هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم است و هم ابوسفیان، هم معاویه است و هم حضرت علی علیه السّلام! یعنی این انسان را ما به‌نحوی تصوّر کردیم که جمع بین اضداد بکند، آن هم چه اضدادی! یک طرف قضیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و یک طرف قضیه معاویه، ابوسفیان و ابوجهل! یک طرف قضیه امام حسین

علیه السّلام و یک طرف یزید! آیا انسانی که بین این اضداد را جمع بکند مگر می‌شود که غیر از یک هیولای مبهمه باشد؟! این فقط یک ماهیّت مبهمه است، درحالتی که شما آن را تصوّر می‌کنید و بر روی آن، حکم و مطلب بار می‌کنید و به آن ترتیب اثر می‌دهید. این کار عقل است و در همه موارد همین طور است؛ من باب مثال در **اکرم عالمًا** عقل چه کار می‌کند؟ آیا منظور شخص خاصی است یعنی آیا وقتی من گفتم **اکرم عالمًا**، منظورم زید است؟ که در این صورت باید زید را به عنوان عطف بیان یا بدل از این **اکرم عالمًا** بیاورم. حالا کار نداریم که در کجا بهتر است عطف بیان بیاوریم و در کجا بهتر است بدل بیاوریم، که در این مسئله اختلاف است. به هر صورت در اینجا عالم، مبهم است و همه را شامل می‌شود.

توضیح تعلق احکام شرعی به هیولای مبهمه

در تمام اجناس هم مسئله همین طور است یعنی خود جنس هم مبهم است. درحالتی که ما روی همین هیولای مبهمه حکم بار می‌کنیم، شارع هم روی همین هیولای مبهمه حکم تکلیفی بار می‌کند؛ شارع وقتی که می‌گوید: «**صَلِّ**»؛ یعنی در موقع ظهر نماز بخوان، آیا گفته که اول ظهر، وسط ظهر یا آخر ظهر نماز بخوان؟! آیا گفته که نماز چهار رکعتی بخوان یا نماز دو رکعتی؟! اینها را نگفته است یعنی نگفته که چهار رکعتی بخوان یا دو رکعتی؛ اگر در سفری دو رکعتی بخوان و اگر در حضری چهار رکعتی بخوان، اگر سالمی ایستاده بخوان و اگر مریضی نشسته بخوان، اگر حال و حوصله داری نماز را مانند نماز جعفر طیار طولانی کن و اگر حال و حوصله نداری یا درب خانه را می‌زنند و پاشنه آن را از جا درمی‌آورند، زود نماز را مانند نماز خوف و مطارده کوتاه کن! اگر داری غرق می‌شوی فقط یک **الله اکبر** بگو و دیگر نه **سبحان الله** می‌خواهد و نه هیچ چیز دیگر! پس ما می‌بینیم خود شارع هم احکامی که بار کرده است را روی هیولای مبهمه برده است و اصلاً تمام عالم تکلیف و تشریع روی هیولای مبهمه می‌رود!

تمثیل عوض و معوّض در معاملات، برای هیولای مبهمه

شما جنسی را هم که می‌خواهید بخرید، می‌گویید من باب مثال من این فرش را به هزار تومان می‌خرم، در این صورت این فرش، مشخص می‌شود ولی پولی را که در برابر آن می‌خواهید بدهید آیا پولی است که در این جیب است یا در آن جیبتان؟ یا اصلاً می‌گویید می‌روم نسیه می‌آورم یا از حسن می‌گیرم یا چک می‌دهم! اصلاً این مشخص نیست بلکه فقط می‌گویید که من این را به هزار تومان می‌خرم. روی همین حساب است که باب معاملات و امثالهم در اینجا صورت دیگری پیدا می‌کند و فتوا عوض می‌شود.

در اینجا یک بحث فقهی کنیم: می‌گویند اگر شما در معامله جنسی را با پول دزدی خریدید معامله باطل

نیست، به خاطر اینکه به محض اینکه شما این فرش را می خرید - ولو در مقابل آن، پول دزدی در جیبتان است - عوض منتقل به ذمه می شود و ذمه باید آن را بپردازد، نه اینکه حتماً باید با این پولی که در جیبتان است بهای آن را بپردازید. لذا فروشنده هیچ وقت نمی گوید که من به همین پولی که در جیب شما است جنس را فروخته ام! بله، اگر بگویند که من همین پولی که در جیب شما است را می خواهم و جنس را در برابر آن فروخته ام، در این صورت معامله باطل است، چون آن پول دزدی است؛ ولی هیچ وقت فروشنده این را نمی گوید بلکه می گوید که من پولم را می خواهم و کاری به این ندارم که از دزدی می آوری، از حلال می آوری، از پول مُخمس می آوری! من به این چیزها کار ندارم بلکه من می خواهم فرش را به تو بفروشم و پول آن را بگیرم. در این دوره و زمانه فقط پول می خواهند! این مردم قدیم و سابق بودند که یک مقدار به این مسائل دقت و توجه می کردند ولی الآن فروشنده می گوید که پول بده تا جیب من پر بشود بروم دنبال زندگی خودم!

بنابراین عوض این فرش را که شما الآن باید بدهید به ذمه شما تعلق می گیرد، بله شما باید آن ذمه را از مال حلال بدهید ولی اگر آن را از مال حرام دادید معامله به هم نمی خورد و سر جای خودش باقی است. و اگر آن مال حرام از بین رفته باشد، نه تنها آن مال حرامتان رفته است بلکه باید یک پول حلالی را هم ضمیمه به آن قبلی کنید و به فروشنده بدهید، و اگر آن مال حرام از بین نرفته بود و فروشنده آن را به شما پس داد، آن وقت باید آن را تبدیل به حلال کنید. همه اینها به خاطر مبهمه بودن است.

حرکت عالم تشریع، محاورات، ارتباطات و معاشرت براساس اجمال و ابهام

پس خیال نکنید حالا که عقل یک هیولای مبهمه ای درست کرده است دیگر تمام ارزش ها و ملاکات از بین رفته است! نه، اصلاً تمام عالم روی هیولای مبهمه می چرخد؛ عالم تشریع، محاورات، ارتباطات و معاشرت! تمام اینها دارند براساس اجمال و ابهام حرکت می کنند.

بنابراین این عقل می آید این دو را با همدیگر متحد می کند؛ متحد می کند یعنی الآن این کتاب در خارج یکی است، نه اینکه شما خیال بکنید که این کتاب یک ماده ای در این طرف ترازو دارد و صورتش هم در آن طرف ترازو است، بعد این صورت از این طرف ترازو که یک سیر است بلند می شود و به خود این کتاب که هشتصد گرم است ضمیمه می شود تا این یک سیر با آن هشتصد گرم مثلاً هشتصد و پنجاه گرم بشود! اصلاً صورت وزنی ندارد، البته ماده وزن دارد منتها وزنی که دارد هم بر اساس آن صورتی است که به آن تعلق می گیرد؛ در بعضی از موارد بر اساس آن صورتی که به این ماده تعلق می گیرد وزنش کم می شود، در بعضی از موارد زیاد می شود، در بعضی از موارد وزن آن از بین می رود، مثلاً صورت دخانیت پیدا می کند و از بین می رود. اگر شما این کتاب را که وزنش ششصد گرم است بسوزانید، وقتی آن را می سوزانید وزنش ششصد و پنجاه گرم

نمی‌شود، بلکه مثلاً صد یا دویست گرم می‌شود و بقیه آن به هوا رفته است، یعنی یک مقداری از ماده این تبدیل به صورت دخانیه شد و به هوا رفت، یک مقداری از آن تبدیل به صورت خاک و ترابیه شد و باقی ماند، یک مقداری از آن تبدیل به یک صورت دیگر شد و رفت، حالا بعد از اینکه همه اینها رفتند آنچه که ماند مثلاً دویست گرم شد. پس ماده همیشه با صورت است و در خارج با آن وحدت دارد.

وحدت نفس با منشأ خودش قول حکماء در بحث اتحاد عقل و عاقل و معقول

حالا حکماء می‌فرمایند که قضیه در بحث وجود ذهنی، در بحث اتحاد عاقل و معقول این طور است؛ یعنی وقتی که نفس یک شیئی را در ذهن خودش درست می‌کند، نفس آن شیء را به خودش ضمیمه می‌کند و وحدت ایجاد می‌کند. ما دیگر در اینجا نفس و شیء نداریم بلکه نفس داریم و بس! پس آن شیء کجا رفت؟ آن صورت کجا رفت؟ من الآن صورت باران دیدم، صورت درخت دیدم، صورت حیوان دیدم، همه اینها کجا رفتند؟ می‌گویند که اینها دیگر نفس شدند و تمام شد! یعنی ما الآن یک صندوقچه و ذخیره‌ای نداریم که نفس، این صورت‌ها را در آن صندوق بریزد و در پیش خودش نگه دارد.

وقتی که دوربین عکاسی عکس برمی‌دارد، یک فیلم داخل آن هست که عکس‌هایی را که برمی‌دارد در آن ذخیره می‌کند. دوباره عکس برمی‌دارد تا اینکه آن فیلم پر می‌شود و وقتی که فیلم پر شد در آن باز می‌کنند و فیلم را از داخل آن درمی‌آورند. این دوربین الآن یک صندوق است اما نفس این طور نیست؛ لذا اگر شما این صندوق را درآوردید دیگر در دوربین هیچ چیزی نیست و خالی است. اما این صورت‌هایی که در ذهن شما هستند آیا از ذهن شما درمی‌آیند؟ ابداً در نمی‌آیند، یعنی نه تنها در نمی‌آیند و خارج نمی‌شوند بلکه شما اگر نسبت به آن صورت‌ها آگاه هم نباشید، یک دفعه به صورت ناخودآگاه در یک جا صورتی در ذهن شما می‌آید که می‌بینید این صورت مربوط به سی چهل سال قبل بوده است که به طور کلی فراموش شده بود و اصلاً همه چیز از بین رفته بود! یک دفعه این صورت در ذهن شما می‌آید. اگر این صورت در شما نباشد که دوباره بر نمی‌گردد، پس معلوم است که این در شما بوده است ولی شما اطلاع نداشتید، بعد یک دفعه این در ذهن شما پیدا می‌شود و این دلیل بر این است که نفس با آن صور متحد شده است.

عدم دلالت اتحاد نفس با صور، بر تغییر در اصل و حقیقت اشیاء

تلمیذ: در ﴿فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛ 'تبدیل سینه به حسنه چگونه است در حالی که فرمودید که نفس با صور اتحاد پیدا می‌کند؟ یعنی آیا حقیقت انسان در اینجا تغییر پیدا می‌کند؟

^۱ . سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰.

استاد: بحث درباره ﴿فَأُولَٰئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۱ در معاد شناسی^۱ هست، که این بحثی است که شاید در جای خودش در فلسفه بیاید، که آن معصیت یا عبادتی که انسان می‌کند از چه مقوله‌ای است؟ آن معصیت یا عبادت از اتحاد نفس با آن صورت شیئی شئی پیدا می‌شود، متنها حقیقت آن شیء یک جنبه عَرَضی دارد که آن جنبه عَرَضی همیشه با حالت نفس - در آن وقتی که این را انجام داده است - وجود دارد که حالا یا کدورت است و یا صفا. اما اصل و حقیقت آن شیء قابل تغییر نیست چون حقیقت آن، خیر و وجود است که کدورت بر نمی‌دارد و آن چیزهایی که برمی‌دارد عوارضی است که بر این عارض می‌شوند، لذا در اینجا بحث تجرّی و این مسائل که پیدا می‌شود به این لحاظ است.

پس اگر شما یک کاری را به نیت بد انجام دادید، مَهر بد به آن می‌خورد و اگر به نیت خوب انجام دادید، مَهر خوب به آن می‌خورد. آن نیت بد بعداً تبدیل به نیت خوب می‌شود و نفس شما پاک می‌شود و در نتیجه یک تغییری در همه آن عوارض پیدا می‌شود و آن عوارض تبدیل به عوارض خوب می‌شوند. وقتی که یک شخصی زنا می‌کند، نفس عمل زنا که بد نیست چون نفس عمل زنا یک فعلی است که از باب اینکه وجود است خیلی هم خوب است، متنها اشکالی که در آن هست این است که چون خلاف دستور شارع هست مَهر بد به آن می‌خورد و کدورت می‌آورد.

مثالی برای پذیرفتن صورت‌های متعدده توسط نفس

تلمیذ: شما فرمودید که نفس با آن صورت معصیت اتحاد و وحدت برقرار می‌کند، پس چطور تبدیل به صورت دیگری می‌شود؟

استاد: بله، وحدت پیدا می‌کند ولی خود همان هم عوض می‌شود، مگر عرض نکردم که نفس همین‌طور در حال شدن و تجرد است، یعنی همین‌طور یکی پس از دیگری صورت پیدا می‌کند و این صورت‌ها تغییر پیدا می‌کنند؛ مثلاً شما وقتی که با یک قضیه ناراحت کننده‌ای مواجه باشید نفس شما نفس ناراحت می‌شود و در اینجا با آن مسئله وحدت پیدا کرده است ولی بعد تبدیل به یک صورت مسرّت می‌شود. مثلاً وارد منزل می‌شوید و اهل بیت مکرم و گرامی می‌بیند که این شوهر محترم و نازنین و عزیزتر از جاننش از درس، گرفتاری، مسائل خیابان، مباحثه و ابتلاء با رفقا برگشته است، یعنی متوجه تمام اینها هست و به‌همین خاطر یک لیوان شربت بیدمشک آماده کرده است و در یخچال گذاشته است که خنک شود، تا در اولین فرصت این را خدمت ایشان تقدیم بکند! حالا وقتی شما با آن حالت گرفتگی، کسالت و جفای رفیق وارد منزل می‌شوید و با این مسئله مواجه می‌شوید، یک دفعه حالت انبساط در شما پیدا می‌شود و نفس شما از آن حالت گرفتگی که در او پیدا

^۱ . معاد شناسی، ج ۹، ص ۸۴.

شده بود دوباره به یک شدن دیگری تبدیل می‌شود. این شدن می‌شود شدن مُبْتَهَج، با مسرّت، با سرور و امثال ذلک!

پس نفس در آن وعاء قبلی خودش وحدت داشت و الآن آن وحدت تبدیل به این وحدت می‌شود، یعنی نفس با حفظ آن مرتبه قبلی، مرتبه جدیدی را حائز می‌شود و این منافات با وحدت ندارد. نفس چون مجرد است و مجرد آن مافوق زمان، مکان و قوانین مادی است لذا می‌تواند بین صور متعدده جامعیت داشته باشد و این طور نیست که مثل ماده باشد که فقط باید یک صورت داشته باشد، یعنی این ماده وقتی که صورت کاغذ دارد دیگر صورت ترابیه، دخانیّه، مائیّه، نباتیّه و امثال ذلک ندارد، ولی نفس این طور نیست؛ **النَّفْسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلِّ الْقَوَى**^۱، که بحث آن بعداً می‌آید.

روی این حساب نفس، همه صور را حیازت می‌کند نه اینکه چند صورت را! البته ما این مسائل را نباید زودتر از محلّ خودشان بگوییم! نفس به یک حالتی می‌رسد که در آن واحد جمیع صور عوالم امکان را در خودش می‌بیند، آن وقت این دیگر همان اشعار ابن فارض و محی الدّین است که می‌گویند در یک «آن»، من نوح شدم و در همان «آن»، ایوب شدم و در همان «آن»، من چه شدم! عباراتی که مخالفین وحدت وجود خیلی از اینها خوششان می‌آید و دنبال همین چیزها می‌گردند! این وحدت وحدتی است که نفس با آن صورت پیدا می‌کند و این مرحله مرحله شدن است.

همراهی همیشگی نفس با صورت

تلمیذ: آیا آوردن تعریف مادی برای نفس صحیح است؟

استاد: ببینید، ما نمی‌توانیم بگوییم که ماده هست، ولی می‌توانیم بگوییم که حالتی دارد که مثل ماده است، لذا هیچ وقت نفس بدون صورت نیست و حتّی اینکه بعضی گفته‌اند که نفس، اول هیولانی است و بعد تبدیل به بالفعل و بالمستفاد می‌شود از یک نظر نسبت به صور دیگر صحیح است، ولی نفس در همان هیولایی بودن هم خودش یک فعلیتی برای خودش دارد.

تلمیذ: نفس نسبت به قوا به این نحو است که با آن قوه‌ای که دارد متحد است و فقط در آن قوه فعلیت دارد، پس چطور می‌تواند که تمام قوا باشد؟

استاد: بله، منتها همان یک قوه به قوای متعدده لا یتناهی شدتاً و مدتاً تکثّر پیدا می‌کند، یعنی تمام آنها به نحو انحاء و اندماج در نفس هست منتها نفس در هر موطنی یک بروز و ظهوری از خودش دارد. برگشت همه اینها و تمام این قوا به همان مشیّت است که مشیّت اولین مرحله تنازل نفس است. حالا همین مطالب

^۱. شرح المنظومه، ج ۵، ص ۱۸۰.

^۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۵۸.

درمورد خدا هم می‌آید که در آنجا مسئله چطور است.

حالا آیا این چیزهایی که درباره خدا می‌گوییم واقعاً همین‌طور است، آدم همین‌طوری جلو می‌رود و به خدا مثال می‌زند؟! ولی بالأخره آن چیزی را که می‌فهمیم می‌گوییم. آنهایی که فقط به این فلسفه پرداختند و در مکتب عرفان نبودند، از دور دستی بر آتش دارند. ما چیزی را که می‌گوییم همین مطالبی است که از آقا و بزرگان شنیده‌ایم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ